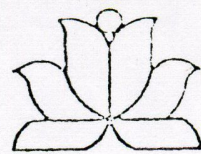




ره یافتگان وصال



سیمای شاهد

شهید: علی ملکوتی حوآه ۶۰/۱۲۷۷۲

محل تولد: اهملستان - کوهپایه - روستای علون آباد

نام پدر: محمد حسین

۶۰/۱۲۷۷۲

تاریخ تولد: ۱۳۳۴/۱/۹

تاریخ شهادت: ۱۳۹۰/۲/۲۰

محل شهادت: غرب رود کر

عملیات: قبل از شروع عملیات ها (در روز اول صبح)

اعزامی از: اهملستان

تعداد فرزندان: ۱

قسمتی از وصیت شهید: بنای من و وصیت من از این است که به دست مادر من و من از خصوصیات و برکات او عذرا: زیاد به دست
قرآن، مقید به خواندن نماز و سوره وقت اجتناب بسیار بنویسد و خدایتعالی دردم بود. پس از مجروحیت حدود یک ماه در بیمارستان
در بخش ICU در حالت ایما به سر می بردند و بصری که در طول این مدت هیچ کس را نشناخت هیچ کس از میزان نیاز او هیچ کس
نکرد. اما یک قبل از شروع دشمنی پیام بزرگ به مادر و نیمه های لب بود که دست راست خود را بر او گذاشت و با لب و لحنی که
چیزی خود را از کرد و با اطمینان بسیار نشان داد و پند (برادرش) قرآنش را باز کردم و جمله حقیقتش گفتم دو صفحه از قرآن را
با چشماتش خواند سپس قرآن را روی لبش گذاشتیم و رسید این عمل را در دگر کردیم و خوش آمده و او به پنداشت اما
فرزاده آن روز جلش بسیار بد شد و منعت به او چهار بار از طریق لقا به پنداشت. (پیام او ز قلم از قرآن بود)

آدرس خانواده شهید: خیابان هم - خیابان آتالار - کوچه امام پیر ۳۱ منزل شهید علی ملکوتی حوآه

تلفن: ۲۹۰۲۰۹

بسم رب الشهداء

عنوان خاطره باسلام و درود فراوان بر روح پاک شهید انقلاب اسلامی و شهید خلبان
 که شهید علی مکتوبی حواء عزیزند محمد حسین در سال ۱۳۳۴ در روستای علوی آباد
 کوهستان متولد شد تحصیلات ابتدایی را در روستا و مقطع راهنمایی و متوسطه
 تا اخذ دیپلم ادبی را در اهواز گذراند و با توجه به وضعیت اقتصادی
 ناچار بود روزها کار کند و شبانه تحصیل کند او فردی بسیار مؤمن،
 متواضع، نوשא و بسیار مهربان بود در زبان حکومت متشاکس بهلوی
 که غنا و ظلم بیدار می کرد او فردی پاک، دیندار و ولایتی بود بهیچ
 اهل بیت و عاشق امام حسین (ع) بود شرکت در مراسم عزاداری
 و خواندن نوحه و مرثیه اهل بیت جزو لاینفک زندگیش بود از کودکی
 مخزن ترک نشی و پیوسته خواندن نماز اول وقت از اساسی ترین و
 مهم ترین برنامه زندگیش بود بطوری که در این زمینه الهوی دیگران
 بود بطوری که در این زمینه الهوی دیگران بود بهیچ وجه
 و احترام به آنها از وظایف مهم او بود و رعایت آنها برایش یک
 اصل بود در راه خدمت به مردم، همسایگان و آشنایان زیاده نبرد
 همه بود بطوری که اگر کسی را می دید او به ایشان عرض می کرد بعداً
 شش شش در دوران انقلاب با جوانان محل و منطقه در مبارزه
 با رژیم مستور بهلوی بسیار فعال و تلاش نمود پس از پیروزی انقلاب

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:
 رضا مکتوبی حواء

که و شروع جنگ تحلیلی از ناحیهٔ عیدام، بالولس، فراجوان جهت
 حراست و دفاع از سرین و انقلاب اسلامی علی‌رغم آنکه می‌توانست
 به منطقهٔ جنوبی اعزام شود ولی غیرت، ایمان و صبر و دوستی او
 این اجازه را به او نداد و سرانجام با وجود تأهل و آنکه پس از چند
 ماه از ازدواج با هم نذر گشته بود برای مبارزه با عیدام و دفاع از
 اسلام و سرین به جبههٔ جانی جنگ اعزام گردید و سرانجام پس از شش ماه
 چهار و مبارزه با رژیم عراق، در اثر اصابت گلولهٔ توپ به سنگر آنجا
 در تاریخ ۲۰ اردیبهشت ۶۰ به شهادت رسید و پس از مدتی بستری در بیمارستان
 تهران در تاریخ ۲۰/۲/۶۰ به درجهٔ والای شهادت نائل گردید
 تنزهات یادگار او دختری است که او هم مانند پدر و مادرش، مهربان و
 صبور و راه پیرش را هم چون حضرت زینب (س) ادامه خواهد داد
 روحش شاد و راضی باد
 (والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته)

نام و نام خانوادگی و امضاء خانواده و امضاء راوی:


 نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

بسم رب الشهداء

که: خاطره از دوست سرمد حمید غریزی

عصر روز صبح به جبهه دشمن سپری می بردید خورشید با تمام وقار و کرامت
آفتاب کم کم در افق پائین می رفت بحبه های گلی در کف دست میم به
جبهه دشمن و خاکریزهای آن داشتند زیرا این دانشمند چه برنوشتی
در حیدر ساعت دیگر در انتظار آن است همه افکار شما و همه پرتوهای خود را
به وستان و همه نیروهای خود انجام داده بودند در پرتو بصیرت باقی مانده
نمودن کم کم نسیم سرد و گشت عباس را روی صورت هم احساس می کردم
و دستهایم روی کتفهای شنی جلوس گنهم قرار داشت که ناگهان احساس
دست نرسیده و در محبت دستنرس علی را روی دستم احساس کردم
صورت هم را می برداندم و صورت دست بردارنده خود را از پرتو بصیرت او بردار
استاره های کم رنگ خورشید می دیدیدم که در دو قطره اشک سرور و امید
گونه روی صورت آن می غلطید در جبهه ها پرتو عشق و محبت
عشق و محبت موج می زد با خان از تلکم باز ایستاده بود
زیر این دانشمند چه علمه ای را بر این و دایم بگویم در این لحظه تمام
نویسنده ها را به جسته و شگرا می توانست توصیف این زمین و روحانی
را بکشند تا به کن حلقه فرماید و صدمه بار استور فرماید دست آغازه
گردید و محلی با صدمه های استوار در تارکین دست به جلو حرکت نمودیم
و آن لحظه و دایم متظره فراموش نشدنی از سرمد علی ملوی خواهد در زمین جاودانست

واللهم
نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

محمد غریزی

هـ

در هوای گرم رگت عباس صمد بحیم ها از لرمها و از دست و آزار و سسها
 همراه با ششگی زیاده و دست و پنجه نرم می کردند و در پیتر توان کیم آبی نه
 دور روز بود و میخوایند حمل و نقلی به جفت مقدم نرسیده بود و آبی برای
 مصرف موجود نبود زیرا آنرا میخواستند حمل تا تانکر آب بوسلیم عراقی ها
 روزی گذشته هرفت قرار گرفته بود و تانکر آب آبی در دست
 رسیده بود و فاعله آن تا جفت حرو و سسها الی چهار صمد متر بود
 ولی متاسفانه در دید و تیر رس عمر اقری قرار داشت و صراحت
 نزدیک شدن به آنرا به هیچ کس منفر داد که ناگهان علی صمد متر
 نزد من آمد و گفت باید خاموش کرد و مقدار آبی که از تانکر آورد
 زیرا اگر من آبی در تانکر ببانم جزا هم میزد و باید من را امتحان
 لسنیم با این توصیف فست حرکت و نزدیک شدن به تانکر آب را
 کسبیدیم و با چهره غمد و ظرفت آب به نظری برای راه اعتلایم و از مقدار
 گونی و بونم خار جهت استنار استفاده کردیم و با جدا اعا قطنی با صمد متر
 با جاکلن از راه آبر و تیرهای طبیعی به تانکر نزدیک گردیدیم و بلا حذر و ظرفهای
 را با زحمت بسیاری از آب گرم که در آفتاب صمد من آب جوشیده
 صمد بود یک کردیم و با همان حالت استنار به سلامت و بیاری
 خداوند بزرگست هم نزد دروستان مراجعت کردیم بحیم ها از لرمها

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

محمد غزنی

۶۰۱۲۷۷۳

که بنی دانسته چه بگویند سریع آید راجع به بنده و بنده و بنده
تقسیم کردیم و تو صبح برویم پس از ظهر ندیم و یادداشت کردیم
جای رفیع شنیدی غایب

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

« بِسْمِ رَبِّ الشَّهَدَاءِ وَالصَّدِيقِينَ »

صاحب خانقاده شمسید علی ملکی

12

ضمیمه
مادر

خشن مفرق خودتون بزمایید به نیتی با علی ملکوتی دارید
از تو نمیکه ندی زنی است انسان را تو شکسته فدا شده بودند گفتن مادر میروی گفت با گفتن بروید به اینها
حالا هم راضی هستم به طاعت رضای خدا به تالی دیرگون هر راضی هستم به اینها به هم باست طالع
به تران با شتم به دین با شتم بچه ام غلبه خوب بود خوب بود عشقش بود است به اینها که بود
عوب العباد شکری کنیم که به اینها رفت عشقش به خدا بود ما هم برو و قرانم عشقش که قران
بوده است به دین بوده است اخلاقشان خیر خوب بود طوطی را به به شگارت خوب بود شتم
مادر زن و بچه داری میخواهی بروی گفت خودی نیست ما به راه دین و قران میرویم تمام دوستها
رفتند اند ما هم به راه دین و قران میرویم گفتن خوب برو به امید خدا اینده هم که رفتند اند
من زود به عزت ش گفتم

خبر کار
مادرش
آفرین و قیامی که در بیایدش را چه مفری می زرد ؟
مردش خدیو بهتر از پیشتر بود شکل بود که صفای بدست
گفتن مادر اند فخر و عزت خدیو است و شرف است گفت خوب باید بروم ما می گاه اینجا نماز بخواند
مسیحتم مادر و آریه می گویی گفت برای آنکه می خواهم زن ریج ام را بیدم خانه خاله ام آریه می گویی گفت نه نه
گفت نه نه باید آگاه باش که بگوشت بی حکم چیزی می گویند ناراحت می شود گفت نه نه خونه خدیو
هم خانه خاله ش است گفت نه اینجا بهتر است شما برای آنکه بگوشت من اینجا بروم ناراحتی می گویی و آریه
می گویی گفت نه مادر من آریه کن کن من باید پیرو عزت باشم من هم نگاه به مادران سینه آن می گویی
هم سینه داره اند با آنکه می گویی ، خدیو چه اسم خوب بود با عزت و رضا بود با زن ریج است هم خدیو
خوب بود خدیو تن من می زرد می گفت شما رو کنید حاتم پیروی از عزت را بید میروم امیر بان
به خداست باید بروم به این راه از کوهی اش تا حالا نمی باشد بود خدیو بیایان بود خدیو سال به خواهرها
نگاه نکرد همه کارهایش خوب بود یک ناراحتی نمی خدایت برای کسی بوجود می آورد همه را حق چشم
راست مهمانی خانه آذر را خدیو است مسرت

قبل از انقلاب هم فعالیت می کردند؟
 رتب از آن که گفتند صد روزه روی پشت بام ه این اردو اگر با بی که روی پشت بام ملتینه
 منم از رستش رافنی بودم قرآن میخواند نمازش رتب ضعیف پاک بود
 اگر فخر از این بگویم دارم نمون میکنم؟
 رستم منو است فواش را بیستم که نمی بینم انشاء الله از رستش رافنی همیم

آنهایی که در عهد آن خدا و قرآن است با رستگاران آگاهان رفیقند و در عهد عالم ایشان و این راه می رستم هم میروم به این راه البته ما هم به رستگاران و خدا بایست محل کنیم خدای
رفتم به رضای خدا

خبر کار

بیت به چه چیزهایی علاقه داشتند ؟
بیت علاقه داشت به خدا و قرآن و کار خوب و شکر داری خوب و نیت رستی
مست که در تن با هم نداشتند داشتند می گفت همیشه با هم خوب باشند هر دو به بیایند
سنگ قبر است خدا است ، قرآن خود است خدا است ۶ و ۷ تا قرآن می فرید میخواندند سینه
خدا در عهد قرآن بخوان صواب دارد می گفت ما پیرو قرآنیم

خبر کار

بیت به اینها هم علاقه داشتند سوختند افسارشان کردند مشن را فنی بودند که بودند ؟
بله ، اسم ندی کرد با رستگاری ، می گفت باید بروم ادا ده کارمان را به هم
عشق داشت که برود اسم ندی کرد با رستگاری و می رفتند و می آمدند اکثر در هم
رفت و می رفت و قرآن را به سینه می گفت همیشه که می بخت همیشه هم نشدیم هم
را از دست نذاریم توانا هائی که می نوشت می خواندیم می گفت بروید خانه اش
و ما هم انت و این پیروز می شویم می آئیم این فرشت بود همیشه تا باید بروم بکنیم بروید
طبری نیت گفت نه کاریست می است گفت کارم خسته خوب است نیت نیت
پایش هم در دست و این است رفت بود دکتر دکتر نیت بود نمی شود که با این بایست
بر می گفت بود نه میروم باید بروم با ما ش نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
خوب حالا که میخوانی بروی برو ، اینده فقه که رفت خدای عشق داشت خدا انکه
می رفتی اینطور نشد نه هست رفتن دانستم آقا ش را این می رفتند و می آمدند ما را برنده خانه
هین ها یک ماه رفتیم و آمدیم بچه ها را رادیه هم الحمد الله یک دانه چشمت که از این رفت
بود

خبر کار

خبر کار بود که ندی بیست و یک بودند ؟
یک ماه با امروز ۱۱ روز است که شهادت است ، تا فرق سه شنبه خورد بود در یک
همان نش ، رفتم به رضای خدایت

خبر کار

و مستیهای نوشیده ؟
خبر ، قرآن جلوس بود ، هین طو را کرده مکرده و میخواند ،

فیه... حالاکه بجه تا کم شه... چه ای سی داریم ؟

خوب الحمد... بجه تا کم به این راه رفت... به دین ، به قرآن ، می دانیم که بجه تا کم الحمد... به
این افتخار بلیده شکر درند این حاضره رحمت کشیده آورده... (رضائیم به رفای خورش)
فیه... آه ای افکار شهید روح... تا تویم راسته ؟

فیه... حرفه هیش فیه خوب بود ، یک حرفه که من دلم بسوزد این بجه تا کم... خدا را شکر
برچون خیم خوب در زبان بود .

فیه... توانایم نسبت به حکومت جمهوری اسلام چیست ؟

رفائیم ، البته خوب بگفت باید به هر بشود ، دینا را اند داریم ، خرا تا کم را اند داریم ،
خدا را بشتیم

فیه... بجه تا کم چیست ؟

همه کمک به هم کنیم ، همه با هم بجه تا کم ، کمک کنیم به دینا به قرآن

« والسلام »

« در این مفهوم بدین نزار ، ذائقه و ابواب در جمله ها وجود دارد »

الف : مشخصات / شهید / مفقود

نام و نام خانوادگی : علی ملاوی خواه

شماره شناسنامه و محل صدور :

متاهل ☒ مجرد ☐

ب : مشخصات تکمیلی :

تاریخ و محل / شهادت : ۱۳۸۰/۲/۲۰ - غرب زرخول - رود کر / شهادت : نام عملیات هنگام مفقود شدن

نحوه / شهادت : را مرقوم فرمائید : بر اثر ترکش لوله تانک پسر معروح شده به طوریکه مقتی از جیب خود

ج : اطلاعات خواسته شده :

۱- چنانچه در دفاع مقدس / شهید / مفقود شده است ارگان اعزام کننده را نام ببرید . ارتش

۲- ویژگیها و خصوصیات اخلاقی، مذهبی و اجتماعی / شهید / مفقود و نیز رابطه ایشان با والدین، خانواده، دوستان و مردم را بطور مختصر مرقوم دارید. علی ارمن یازده سال دوازده سالگی به یاد گرفتن قرآن و کتابهای دینی پرداخت علی صریح گریه و خروپی داشت و همیشه دینی می کرد آنها را که کودکان قرآن را با تلاوت و صدای گریه خواند در همان

پسین در روزگار خودشان در روزها با مشورا و تاسوعا و روزهای نظیر آنها علی به از تمام اشول مشهور و مشهور بود و در روزهای صحرای و اسف از حیثیت آن کوچک و بزرگ سیر و جوال چاری می ساخت او سال اول مشهور شد و خواند و تا سال سوم نوروز تسبیح درش می خواند و روزها به کارهای مشغول می شد و سال آخر در یک اوقات به کار مشغول شد که تا هفت سال بعد راحت می توانست تسبیح و نذر اداره بهاری و بهرستی مشغول به کار

۳- وضعیت فرهنگی و اقتصادی خانواده / شهید / مفقود را بطور مختصر مرقوم فرمائید .

۴- اوقات فراغت خود را چگونه میگذرانید؟ / شهید / مفقود

دینی و راحت

۴۹۰

شماره پرونده :

نام پدر : / تاریخ و محل تولد : ۱۳۴۴ - امشال کوه

میزان تحصیلات و نوع شغل : کمال - منقعی ۵۶

تعداد فرزندان : دختر / پسر

۵- موضع گیریهای ^{شهید} مفقود در برابر گروهکهای ضدانقلاب چگونه بود؟ چنانچه با آنها مشاجره و درگیری داشت توضیح دهید.

قبل از انقلاب مرتب اذال دروسی هست بامی گفت و محرک و نمازی مرتب بود

۶- روحیه ایشان قبل و هنگام عزیمت به جبهه چگونه بود؟ چنانچه به دفعات به جبهه اعزام گردیده بود تعداد اعزامها، نام عملیات و مناطق عملیاتی را مرقوم دارید. او با هاشم و ارس داشت و دوسای بود که در دیار او دانا را مت کرده بود مادر او گفته بود که علی تو با هاشم قبلی در می کشد اگر می شود کاری کن که معاف شوی اما او و هاشم را فری نبود و گفت منم که مرا از امان هاشم اما حسن و یا ایشان جان و زنده نمی خود را فدا اسلام و قرآن کرد در حال حاضر بندهم و کما که کنیم که دشمنی که ما ضرب صحن عزیز ما محمد که در عوصی خواهر اسلام را از میان میزدارد مگر نموان من شهید و اما من رگنتر از تسکین هزار شهید انقلاب است نه و اما همان هاشم و اسلام هاشم با او است

۷- آخرین توصیه و پیام شهید چه بود؟ و چنانچه از ایشان خاطره جالبی بیاد دارید، مرقوم فرمائید. مفقود

ما صدهایی که برادر خانوده می نوشت از آنجا می خواست سر معارف به سر بازاران اسلام آباد
مبارزه با فریب و رشوه و یا آنکه سفارش می کرد که برادران و خواهران من مواظب باشند از اسلام
و قرآن دور نشوند و راه امام را ادامه دهند و می دادند این کرده و آن کرده - چپ و راست می رفتند

۱- زمینه‌های تخصصی، هنری و فرهنگی و آثار باقی‌مانده از ایشان را مرقوم دارید.

و صفت تمامند استخواند

۹- باز تاب شهادت ایشان در محیط خانواده ، خویشان ، دوستان و محیط کار چگونه بوده است ؟

۱۰- چنانچه پیامی برای امت شهید پروردارید و یا مطالب دیگری در مورد شهید مفقود بنظر تان میرسد بطور مختصر مرقوم دارید.

مورد ۲- و چون رسته محسناً اوادی بود با حسن همت به کتابهای مذهبی و سیاسی علاقه خاصی پیدا کرد و
 رفتارش در خانه خوری بود که برانقبه برادران و خواهران آن بودند و باقی مانده هم چون معلم در سوزن رفتار
 می کرد و به پدر و مادرش احترام خاصی می گذاشت و باید پیش در کارها همکاری خاصی داشت تا برادران و خواهران
 کوکلی را آنطور که باید و شاید تربیت شوند علی همسید در خانه به برادران و خواهران خود رفتارش و آنکه
 خیلی جوان داشت که نماز و روزه و قرآن و تفقه احکام قرآن را فرا می گرفت و آنکه اسلام را ملاک
 قرار دهد چون اعتقاد عجیبی به اسلام داشت قلبی پاک و صوریانی داشت و بزرگوار و دیندار بود و سر از رفت
 و چون در یم ص خواست عده ای را سرکوب کند او را می پاره راه برادر خدمت به عثمان فرستاد و او در نامه هایش
 با حق تعالی می نوشت که بزرگان خداوند ما را حفظ کند تا بتوانیم از این مأموریت که بر ضد اسلام است
 و فقط برادر سرکوب کردن برادران خودمان است نجات پیدا کنیم و سالم به کشور خود برگردیم که ~~خدا~~ خدا
 شکر در آن محبت برادر و اتفاقی بیست و نه سال او در سال ۵۹ از دواجم کرد و در ماه بعد به برادر و خان از کشور به طور سر از رفت
 و او طلب به حبه رفت

مورد ۶- و شخص سلمان نباید در فتوای اخیر

تاریخ شهادت: ۲۰/۷/۹۵

خدمت: ارتش

حکومتی شهادت: بر اثر ترکشی گلوت تانگ به سر

شهادت: غرب در قتل، رود کر

سید علی ملکوتی خواه در سال ۱۳۳۴ در یکی از روستاهای استان بروجرد به دنیا آمد. دوران کودکی را در محیط

پاک و بی آلاشی روستا گذراند و برای تحصیل خانواده سید عازم بروجرد شدند. او تا ۵ ابتدائی

را مانند همه کودکان گذراند، اما به علت وضع بد مالی که داشتند دوره متوسطه را چنانچه کلی کرد و

روز همراه پدرش مشغول کاری شد، و با مشقت و سختی فراوان هر طور که بود این سه سال را

گذراند، و بعد از آن راهی دبیرستان شد، با همان طریق اما او کارش را تغییر داده بوده بعد از آن

دیلم به سر بازی احضاری شود در حین ^{بستر} بازی انجام وظیفه ^{بستر} و به اعمال کشیف رژیم منحوس

مهاجر برای آسکری شده و برای مبارزه با آن اقداماتی بعمل آورد اما برای کوتاه کردن دست او،

او را به همراه عده ای دیگر روانه عمان کردند، و ... تا اینکه سر بازی او به اتمام رسید و بعد از موتی انقلاب

اسلامی به اوج خود رسید و با نیروی آن او هم هاست دیگران خود را در قبال انقلاب مسئول می دانست

و چند نفر از او اجتناب نداشتند که جنگ تحمیلی بوقوع پیوست و با خاطر همان احساس مسئولیتش

بود که روان جبهه های جنگ حق علیه باطل شد، چند ماهی در جبهه بود که بر اثر ترکشی گلوت تانگ به سر

رسید و بر بدن چهره اش که موجب کور شدن چشم چپش نیز شد او را به بیمارستان برده اما دکتر حاضر

نشدند او را به دست خدا سپردند و علاقه ^{چشم} را از خدا خواستند، اما عمر او کفاف نداد و روح

خلاصه ای از زندگیتان شهید علی ملکوتی خواجه «سرباز منتقم ۵۶»

شهید علی ملکوتی خواجه در سال ۱۳۳۴ در روستای علون آباد «کوهپایه» به دنیا آمد او تحصیلات ابتدایی در همان روستا گذراند و به خاطر اینکه اغلب در روستاها به مذهب آن خلی با پیروی هستند خانواده شهید هم که مذهب آن تشیع و اسلام را شنیده بود به همین جهت علی علاقه خاصی به دین اسلام پیدا کرده بود و به طور کلی سن یازده الی دوازده سالگی به یاد گرفتن قرآن و کتابهای دینی پرداخت علی صدای گوارا و خوبی داشت همیشه سعی می کرد از همان کودکی قرآن را با تلاوت و صدای گوارا بخواند در همان سن در روستای مذکور روزهای عاشورا و اسعوا و روز کربا تقریباً آنها علی بعد از تمام شدن منبر و عاشورا توجه و با اندیشه خواند و آنک را از جیبش کویک و بزرگ می و جوان جلری می ساخت بد علی چون دید اگر واحد در روستا بماند نمرز دانش از درس خواندن محروم می شود به این منتهی رفتند علی سال اول متوسطه را در این منتهی شروع به تحصیل کرد و چون پدر کارگری داشت که میبایست خانواده چینی می داد به می کرد شبها به تحصیل پرداخت و روزها را باید به کار نیای مشغول بود علی صبح زود که بیدار می نیای می رفت شب که می نشست خسته و هلاک به طوری که خواب را استراحت نیای بهترین بود اما علی سختی ها را تحمل می کرد بی خوابی ها را کشید و تا سال سوم متوسطه یعنی تا گرفتن سیل پدرش به نیای می رفت و سیاه تحصیل می کرد از سال سوم متوسطه به بعد علی از کار نیای کنار گرفت در دارم خانه خالی موس (طوقی) مشغول به کار شد و تحصیلات سالهای بعد را هم در سیاه ادامه داد بعد از چند سال کار در دارم خانه سیاه به کار کامل شد و همین کار را ادامه داد و بعد از چند سال

در وزارت بوداری و پزشکی استقامت کرده و رسته تحصیلات عالی از بی خود و نه نهیست و به کتابها

هی و سیاسی علامه خاصی پیدا کرده بود و ستادش در خانه طبری بود که برای تقیه یوادران و خواهران اگو
 و باقی ماند. همچون معظم دلسوز رفتار می کرد و به پدر و مادر احترام خاصی می گذاشت و باید پرسید که کارها
 کاری خاصی داشت تا یوادران و خواهران کوخیز را آنطور که باید و شاید تربیت شوند. علی
 در خانه به یوادران و خواهران خود ستادش و تأکید صلی قرآن داشت که ستاد روز و روزگار
 تقیه احکام قرآن را قرائت می کنند اسلام و مملکت قرار دهد چون اعتماد عجیبی به اسلام داشت
 قلبی پاک و مهربان داشت علی قلبی سرشار از ایمان اسلام و قرآن بود و راهش همراه علی بود.
 از اینکه دیلم ادبی و گرفت بود از چند ماهی به خدمت سرایری درآمد ولی علی منظورش از سربازی
 ست کردن به معنای و وضعی امی به نسبت به دین و همین داشت بود که آئینه و بریار استیاد
 عزت داشته باشد. علی مدد و چهار ماه از او امر خدمت خود را در مأموریت به همان گذراند و در تمام
 شش یا هفت ماهی تا راحت می ترسید بدین حال که او را مبادا مقتولند تا بتوانیم از این مأموریت که برضد
 اسلام عزیمت است و فقط برای سرکوب کردن یوادران خودمان است حاجت سید السیم و سالم به همین
 پیش برگردیم. آری او می دانست که در نیم پهلوی طاعت آن زمانی سربازان و جوانان عزیمت
 در راه میارزه با یوادران عزیمت اسلامی خود به همان می فرستد و از این باب است سخنان نگار بود.
 لی وقتی تمام شد و در گشت خورشید بود از آئینه حتی در آن مأموریت هفتی برای یک بار هم نشد
 گلگدن تنگ خود را بکشد. آری در نیم سفاک پهلوی جوانان عزیمت را برای میارزه با اسلام به
 راج از کشور می فرستاد و در سیم و گزیده گروه از آنهایی خودونی هفت کشته و تا خود می شنیدند
 شهادت

گلگدن تفنگ خود را بکشد. آری در دم سفاک پهلوی جوانان عزم فرما و افرای مبارزه با اسلام به
رج از کشور می فرستاد و در میان راه گروه گروه از آنهایی خود روئی جهت کشته و تا بود می شدند

شهادت
بیاد شهید انقلاب اسلامی اصفهان

بعد از خدمت سربازی و سی و هفت سال کار و زحمت در سال ۱۳۵۹ از رواج کرد و سپس از
ماه که از اردو ایشان گذشت جنگ اسلام یافت و در آن کفر و فحش عراق پیش آمد و سربازان
تقصی سال ۵۶ اعضاد شدند و علی هم مقتدی ۵۶ بوده او پاهایش خاریس داشت و دو سالگی بود که در دیار
ناراحت کرده بود مادر هم بیا و گفت علی تو پاهایت ضعیف داری کند اگر می شود کاری کنی که معاف شود
ما علی و خداش را می نمود و می گفت مگر ما کمتر از امام حسین و همتا دو دوست از یاران او هستیم امام حسین
و یاران ایشان جان و زندگی خود را فدای اسلام و قرآن کردند حالا ما بیشترین نگاه کنیم دشمن کافر به همین عزیزان
ما چه کردیم و می خواهد اسلام را از میان ببرد و مگر خون من و امثال من و یارانش هزار شهید دوران
انقلاب است نه با مسلمان هستیم و اسلام همیشه با کفر مخالف است و شخص مسلمان نباید در حق
میرده آری او حدود یک ماه از جنگ گذشته بود که به جبهه در قول اعزام شد با پدر و مادر و برادران و خواهران
شهر خدا حاقی کرد و پدرم او را از زیر قرآن به بیاری خداوند دست خداوند سپرد. نامه هایی که می نوشتم
سفرش این بود مادر پدر فقط شما سر تن را به ما ببرید و ای اسلام دعا کنید تا در میان ما کفر
شویم دیگر سقا سقا این بود برادران خواهران من مواظب باشید از اسلام و قرآن دور نشوید و راه
را ادامه دهید و میاد دنبال این گروه آن گروه چپ راست موفق شویم. خط امام و اسلام را که
صراط المستقیم است ادامه دهید تا پیروز و سراسر از شویم. آری شهید علی ملکوتی در آخر قریش
تا آنکه مرد و در آن عراقی به ناحیه سرشدت مروج شده بود و یقیناً مقتدی از جبهه خود را از دست داده بود
مستم چپ او هم تابنا شده بود و نیزشکان هم امیدشان به خدا بود. اما خاطره ای که من عبدالعظیم
از آن یاد می کنم آنست که در آن زمان که تقوایک معصومه است

لنگ علی هلی بمیلا خود را از دست داده بود چشم چپش کور شده بود و قوت نوری معده پدید آورده بود و ریه هایش هم

شده بود. در مدت یک ماهی در خانواده واقوام شهید و حتی زن و بچه او به ملاقات او رفتند و شهید علی هیچ

ذات آزار نداشت. من که یادم بودم در این یک ماه شب و روز در بیمارستان به عنوان همراه پیش او بودم

و مراقبت می کردم. شبها از ویلایافته او روزی دو یارد های لنگ العرش را برایش بخاطر شفای هوانم و کرم می کردم.

آخرین که همه خانواده شهید و اقوام عجیب اینجا است که تمام اقوام برای ملاقات او آمده بودند

او خیلی خوب بود از ساعت ۵ بعد از ظهر جمع تا ساعت ۱۱ بعد از ظهر ملاقات بود. پدرم و مادرم و برادران

هم او و اقوام بی بی امیر ابومسعود و خدایا قلمی کردند او کسی را نمی شناخت و صحبت نمی توانست بکنید فقط چشم

پدری هیچ اشاره ای با علس العلی در موقع دیدن افراد از او سر نمی زد. هر رفتن من مانند و پدرم علی دوباره از ویلایافته

میرام شروع شد تا به هارلم سال بود ساعت سه بعد از ظهر شب بودم پرلوی تخت او ایستاده بودم و او را صدا می کردم

تو هم نزد چشمش باز بود ولی جوابی از او سر نمی زد. ناگهان دیدم که علی دست راستش را بلند کرد و سه بار به چشم

بعد دوباره به صورت من کشید و قطره اشلی را در گوشه چشمش دیدم که من دیگر طاقت نیاوردم و از نا احوالی روی زمین افتادم

من خود لقم علی حالش خوب می شود امیدوار شدم تعجب اینجا است که در سلسله گفتن بود که قسمتی از همه اش رفته است و اگر

باشد شفا گوشت گرم شود و یک نوع طبعی مغزی دارد و کسی را نمی شناسد و حافظه اش را از دست داده. ناگهان از پرلوی تخت

پدم دیدم دستش به طرف من و انگشت اشاره می کند دیدم که اشاره اش به طرف قرآن است قرآن را برداشتم و به لبهاش

یک کردم به نفعی توانست بیوسر. سپس باز کردم و اشاره کردم به قرآن تقریباً دو سوره از سوره های کوچک قرآن را با چشم خواند

سپس عجل کرد و خواش بر دین از چند ساعت دیدم حالش تغییر کرد و تنفسش عوض و غیر عادی شد تا عصر آن روز که

علس برداری به رادم اشاره کردند که متأسفانه بعد علس برداری جان را به جان آفرین تسلیم کرد.

بایگانی
واحد فرهنگی بنیاد شهید انقلاب اسلامی
شهادت
شماره